

پیشگفتار

اواخر سال ۱۳۷۱ شمسی قبل از اینکه راهی تهران شوم تا به اردوی تیم المپιάد ببیوندم، مادرم برایم قرآنی خرید. یک ماه بعد مادرم فوت کرد، من ماندم و قرآن و زندگی پرتلاطم. در آن دوران بر اساس ارث وعادت، مذهبی بودم و شئون دین را کم و بیش اجرامی کردم. شاید مهمتر از همه این مطرح بود که «اگر این نکنم پس چه کنم». حس حقیقت جویی مرا برآن می داشت که آینده را بروی گذشته بنیادانم، که ویران ساختن گذشته تضمینی برای آبادی آینده نبود. تا دوران دکترا در برزیل و چند سالی بعد از آن با قرآن مونس بودم. عاشق شدنم به همسر کنونیم، که اسماً مسلمان نیست، نیز نتوانست مرا از این انس جدا کند، گرچه ظواهر دینم فرق کرده بود و شاید حسین ایرانی، حسین برزیلی را مسلمان نمی شمرد. کار ریاضی من بالا گرفت و از این انس کاسته شد ولی باز هراز چند گاهی آیه ای مایه قوت و شادی دل می شد.

این روزها برآنم که جای ریاضی را در زندگی خود مشخص گردانم و بعد ببینم از اسلام در من چه باقی مانده است. تجربه به من نشان می دهد آنچه ما آن را اسلام می نامیم در حقیقت فرهنگ ماست، و نمی توان فرهنگی را بهتر از فرهنگ دیگر شمرد، که تفاوت فرهنگها نشانه قدرت خالق است نه آن که او یکی را بر دیگری ترجیح داده است. در این میان قرآن را بخشی از فرهنگ خود می دانم، آن بخشی که در طول سالیان بیشتر از بخشهای دیگر به غنی شدن فرهنگ ما کمک کرده است. چون نمی خواهم در آغاز سخنم از خدای، که نمی شناسمش، بگویم، قرآن را کتاب پیامبر می نامم، همچون هر کتابی که نویسنده ای این دنیایی دارد. آخر سر، اگر تنها به یک خالق معتقدیم، همه کتابها کتاب همان خالق است و هر کتابی که در آن نوری هست، آن نور، نور خالق است.

این سوال مطرح می شود که آیا منی که اسیرم حق نوشتن دارم؟ سالها پی شمس می گشتم که در اسارت او از اسارت خویش رهایی پیدا کنم. همه را اسیر دیدم، و دیدم که قصه آدم و حوا هر روز در درون هریک از ما تکرار می شود. پس هر سخنی که نوشته می شود، نویسنده آن بین نیکی و بدی اسیر است و این در مورد خواننده نیز صدق می کند. خوبی، خوبی گیرد و، بدی بدی، در این میان جوششی پدید می آید و این هدف هستی است. باور دارم که نیکی پیروز خواهد شد، پس می نویسم. از جهتی دیگر تنها گذاشتن قرآن با مفتیان ظلم به قرآن است چرا که آنها هنوز حرف هزاروپنجاهصد سال پیش را می زنند، با آنکه می گویند قرآن را هفت بعد است.

دیگر اینکه من در مورد بخشی از قرآن که بیشتر احکام عملی در آن است سخنی نمی گویم و آن را به مفتیان می سپارم، که بهتر می فهندش. آن چه می نویسم تفسیر یا تعبیر نیست، بلکه نشان دهنده آن است که چگونه آیات قرآن از صافی عقل و دل من عبور کرده و به سخنی دیگر تبدیل شده اند. در اینجا تاکید می کنم که هرچه در این متن نوشته شده است نظر نویسنده آن است، که می تواند درست باشد یا غلط، حرفی برای اندیشیدن باشد یا هزیان. هدف این است که آیات قرآن از صافی وجود همه ما بگذرد، شاید ما اسمی از اسماء خدا را بیاد آورده و در جهت خواندن آن اسم کوشا باشیم.

شهریور ۱۳۸۵توکیو

خدای قرآن درقرآن خدا

آنچه پیامبر در قرآن با خود آورد مفهوم خدا بود. بدون این خدا نیز می توان زندگی آبرومندانه داشت و نبود او دلیل بر این نیست که من گمراه ومغضوب وکافر. هر کس به اصولی اعتقاد دارد، و بیشتر اوقات نام خدا در این اصول جای ندارد. با خدا هزاران سوال مطرح می شود و بشر به خاطر حس حقیقت جویی اش به دنبال جواب می گردد، بعد از آن عشق و لذتی پدید می آید. این همچون علم است که اول سوال است و بعد درک و بعد لذت. تنها تفاوت در اینجاست که ما آخر سر می خواهیم همچون خدای شویم، به او ببیندیم واز اسارت خویش رهایی پیدا کنیم. مبحث بودنیود او به همان اندازه بی معنی است که بیاییم و در مورد بودنیود یک شیء محض ریاضی سخن بگویم. آنچه مهم است اینکه من وتو می توانیم در موردش سخن بگویم و هرروز مفهومش را تکمیلتر بکنیم.

به صراحت می توانم بگویم که پیامبر آمد تا مفهوم خدا را خلقی دیگر کند یا به بیان دیگر خلق خالق کند. به همان اندازه که خدای شخص کامل باشد، شخص کامل است. بتی که به چشم تو دیده شود و تنها پل ارتباطی میان تو و خدای باشد، نشان از نقص تو و خدای تو است. اگر چیزی این دنیایی به خدایت نصبت می دهی، در حقیقت آن را به خود نسبت می دهی ودر نتیجه خود را در هستی محدود می کنی.

خدا را اسمائی است که تنها انسان ازآنها خبر دارد (سوره بقره آیات ۳۰ تا ۳۸). «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا». در هستی این تنها انسان است که در مورد خدا سخن خواهد گفت و هر دفعه سخنی تازه. دیگر موجودات در خلقت ثابتند و این تنها انسان است که با قرائت نام خدا خلقتش در جهت کاملتر شدن است «أَتَنبَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ». هر آنچه انسان انجام دهد و او را از دیروزش کاملتر گرداند گامی است در جهت اسماء خدا. مثالهای بارز این اعمال علم و هنر است که نمی خواهم به آنها بپردازم. تنها یک مثال را می زنم و آن رقص وموسیقی است. آن حرکت بدن که من وتو نمی توانیم به اجرایش درآوریم، شخصی دیگر آن را به اجرا در می آورد. آن آهنگی که برای من وتو وجود ندارد، شخصی دیگر آن را خلق می کند. اینها نیز جزو فرآیند خواندن نامهای خداست. تاریخ نشان داده است که ما در مقابل چنین هنرهایی موضع ملانک را گرفته ایم «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ». آنان که اسلام شغل و پیشه شان بود، با تکیه بر چند آیه قرآن که تنها ظواهرش را می فهمیدند، شروع به حرام سازی کردند و هر کجا نیکی و بدی را با هم یافتند هر دو را به پای همدیگر قربانی ساختند، مبدا کسی برقصد یا دست بر تازی بزند و فساد به وجود آورد. این تنها یک مثال بود از یک حقیقت که ما عمرمان را صرف مبارزه با بدی می کنیم بدون اینکه از نامهای خدا چیزی بخوانیم.

چون انسان از خواندن نامهای خدا فارغ گشت دیگر همچون خداست. سجده بر خدا سجده بر اوست و سجده براو سجده بر خدا. این تکامل انسان است و شاید دیگر خدایش نام نهم. تنها رابطه خدا و انسان از طریق اسماء خداست و در هر مرحله از زندگی، انسان تنها ذره ای از اسماء را چشیده است، پس خدای او بیشتر از آن ذره نبوده است. در آن مرحله هر آنچه انسان در مورد خدای بگوید هزیان است، چرا که فراتر از ذره چشیده شده بوده است. ولی این ذره تمام اسماء خدا خواهد شد. نکته دیگر آنکه، سجده ارادت تنها به خالق است، پس اسماء خدا با خلق قرین گشته اند.

خلاصه آنکه، این آیات قرآن خبر از قرآنی بزرگ می دهد که آياتش اسماء خدایند، و این آیات را نه توان بر کاغذ نوشت و نه حفظ کرد. اگر توانستی در طول زندگی ات حداقل آیه ای از آن بخوانی، جزو خدای می گردی آنچنانکه سجده بر تو و خالق یکی است. می توانی همچون ملانک باشی که از ترس فساد هیچ نخوانی و تنها کارت سجده کردن باشد، بی آنکه بدانی به که سجده می کنی. یا همچون شیطان گردی که نه اسمی خواندونه سجده کرد.

شهریور ۱۳۸۵توکیو

بنی اسرائیل

داستان بنی اسرائیل (آیات ۴۷-۷۴ بقره) هر روز و در هر کسی اتفاق می افتد. شاید بارز ترین خصوصیت انسان بهانه گیری او در مقابل خالق است. به بنی اسرائیل امر می رسد که گاوی را بکشند. آنها آنقدر در جزئیات این امر بهانه می گیرند که نزدیک بود اصل امر را انجام ندهند. اندیشیدن را رها کردند و به بهانه گرفتن چسبیدند. فرض کنید که به یک دل آزادی امر می رسد نماز بگذار. او اول فکر می کند. حتی اگر تقلید هم بکند، این را بعد از اندیشیدن انجام می دهد. چرا که عقل به او می گوید اگر نمی دانی چگونه نماز بگذاری پس به دیگران نگاه کن. متأسفانه ما در طول تاریخ همچون بنی اسرائیل بوده ایم که هر امری به ما رسیده است، تنها به جزئیات ظاهری آن پرداخته و آن را به عادت‌های خشک در زندگیمان تبدیل کرده ایم. به همه ما نماز واجب است و پر ما نیز واجب است نمازی که شایسته خدایمان است بگذاریم. هنگامی که انسان بیشتر و بیشتر از نامهای خدا می خواند، نماز او متحول تر می شود تا اینکه شایسته شناخت جدید باشد. نمازی که هر روز تکرار می شود، نشان از این است که شناخت ما از خدا هیچ تغییر نمی کند و این یعنی بت پرستی، یعنی چیزی ثابت در بیرون یا درون از وجود خود می بپرستیم. به جای آنکه چون بنی اسرائیل تنها به ظاهر ادای نماز گیر دهی، فکر کن که چگونه می توانی کلمه الله را در نمازت تعبیری نو دهی.

شهریور ۱۳۸۵ توکیو

مسلمانی

از جمله مزیت‌های سفر کردن و با افراد فرهنگ‌های مختلف آشنا شدن این است که خدای خود را با خدای آنها مقایسه می کنی، حتی اگر آنان حرفی از خدای نزنند، بدی را از خدای خود زده و به مفهومی پاک تر و بی غرض تر از خدا دست می یابی. با ظهور اسلام این ما بودیم که جبهه خود را از دیگر افراد بشر جدا کرده و آن را جبهه مسلمانان نامیدیم. چون ما همچون بنی اسرائیل نیاز به جزئیات گاو داشتیم و چون جزئیات از بشر تا بشری دیگر فرقی می کند، متفاوت از دیگران شدیم. غافل از اینکه «بلی من اسلم وجهه لله و هو محسن فله اجره عند ربّه و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» بقره آیه ۱۱۲ آخر مگر می شود خداوند راه رسیدن به خودش را عنوان «مسلمانی» داده و آن را بهترین راه اعلام کند. این ماییم که به خود تیترو عنوان می دهیم. در آیات کنار این آیه، جدال لفظی بین دین‌های مختلف دیده می شود. مثال عملی این جدال این است که مسلمانان دین خود را کاملترین دین می دانند و این می شود که هر غیر مسلمان که قصد ازدواج با مسلمانی داشته باشد، باید که اول مسلمان شود، حتی اگر در کاغذ باشد. اگر این امر به عنوان احترام به فرهنگ انجام می شد جای سوالی نبود. خلاصه کلام آنکه از اسلام و مسلمانی تنها غرورش بر ما باقی مانده است.

از جمله نکات آیه بالا این است که فعل اسلم بکار برده شده است، تا من مسلمان از آن سوء استفاده نکرده و آن را به خود نسبت ندهم. دیگر آنکه ربه بکار برده شده است و نه رب مسلمانان یا هر دینی دیگر. هر دل حقیقت جو برای خود خدایی دارد. در آیه دیگر خطاب به حضرت ابراهیم آمده است:

«اذْقَالَ لَهُ رَبُّهُ اسْلِمَ قَالَ اسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» بقره آیه ۱۳۱

کیستند مسلمانانی که مسلمانی ارث آنها نیست بلکه نشانه تسلیم آنها به خدا است؟

شهریور ۱۳۸۵ توکیو

غم

«كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» حج آیه ۲۲
 شاید در قرآن آیه های زیادی در مورد جهنم و زجر و عذاب باشد. و شاید همه آنها نیز جز ظاهرشان، تعبیر دیگری نداشته اند. آیه بالا تنها آیه ای است که هزاران بار در زندگیم تعبیر شده، و با توجه به شناختی که از خود دارم، در آینده نیز تعبیر خواهد شد. شاید بهشت وجهتی را که ما مسلمانان به آن اعتقاد داریم، بی معنی بدانم. ولی غم واقعی است، این دنیایی است، درون هر بشری اتفاق می افتد. این آیه مرا یاد اسارت می اندازد و امید انسان برای رهایی از آن. کوشش او برای رهایی و برگشت او به اسارت دیگر.

کتابها

من به قرآنی همچون همه کتابهای دیگر می نگرم. هنگامی که کتابی را شروع به خواندن می کنم، مطالبی از آن در درونم تاثیر گذاشته و باعث کاملتر شدن من و مفهوم خدای من می شود. مطالبی دیگر را همان لحظه خواندن فراموش می کنم. برخی دیگر نیز با عقل و منطق من نمی خواند و با دیدی منفی به آن نگاه می کنم. عقل به من می گوید که آن کتاب را به خاطر بخش خویش، تماش را بخوانم. آنچه که از آن کتاب در من باقی مانده مهم است نه آنچه آن کتاب داشت. از جمله ایرادهایی که از قرآن گرفته اند اینکه آیاتی از قرآن، بین زن و مرد تبعیض قائل شده اند و نتیجه عملی آن این شده است که در طول تاریخ، و در حال حاضر نیز، جوامعی مردسالار داشته باشیم.

بعد از نوشتن این متن، سالی گذشت و من بیشتر مشغول ریاضی بودم. شاید بهتر که به تخصص خود متمرکز شوم، که تفسیر قرآن طبیعت است و هنوز به کاغذ در نیامده است.

۱۰ تیر ۱۳۸۶، ۱ جولای ۲۰۰۷، تولوز-فرانسه.

حسین مواساتی